شمس و مولوی، صوفی صحبتی

کی منش، عباس

صحبت در لغت،به معنی دوستی و مجالست آمده است و همنشینی،نشست و بر خاست،1و هم‏صحبت،همنشین و مجالس را گویند.ابی طالب مکّی می‏گوید که:«از رسول خدا روایت شده است که: نشست و برخاست و مجالست کسان باید مقرون به امانت باشد».2و در شرح تعرف آمده است که:«از ذو النون پرسیدم که با که صحبت دارم؟ گفت:«با آن که او را ملک نیست»یعنی آن‏چه دارد آن خویش نداند که‏ خصومت همه آن‏گاه افتد که«تو و من»در میان افتد.چون«آن من و آن‏ تو»از میانه برخیزد،هیچ خصومتی نماند».3

صحبت را اثری‏ست عظیم اندر طبع.چه طوطی به تعلیم سخنگو شود و عادت غریزی به صحبت اندر طبع مغلوب گردد. جمله‏ی درویشان بر دو قسم‏اند:یکی مقیمان و دیگر مسافران. مشایخ را سنّت آن است که باید تا مسافران مر مقیمان را بر خود فضل‏ نهند،از آن‏چه ایشان بر نصیب خود می‏روند و مقیمان به حق خدمت‏ نشسته‏اند،و اندر مسافران علامت طلب است،و اندر مقیمان امارت‏ یافت.پس فضل باشد آن را که یافت و فرو نشست و از طلب بیاسود،بر آن کس که می‏طلبد،و باید تا پیران جوانان را بر خود فضل نهند که ایشان‏ اندر دنیا قریب العهدترند و گناه‏شان کم‏تر است،و باید جوانان پیران را بر خود فضل نهند که ایشان در عبادت سابق‏اند و اندر خدمت مقدّم‏تر،و چون چنین باشد،هر دو گروه به یک‏دیگر نجات یابند و الاّ هلاک گردند.4

شمس و مولانا نیز چنین بوده‏اند.شمس مسافر بود و مولانا مقیم و قریب العهد.چرا که شمس شصت بهار پشت سر نهاده بود و مولانا را بیش از 38 سال نبود.

این دو کامل اهل دیدارند و از صوفیان‏صحبتی.چون فرزندان جان‏ و دل حضرت مصطفی(ص)اند واز تابش نور تعلیمات آن حضرت علم‏ دیدار حاصل کرده و به محیط علم الهی اتصال یافته‏اند،و اینان‏اند وارثان‏ علم و ولایت پیامبر،و فیض‏یافتگان نور محمدی که در تربیت مریدان به‏ صحبت و دیدار معتقدند هم‏چون پیامبر اکرم(ص)که در تعلیمات‏ خویش به صحبت اعتقاد داشت،و هیچ‏گاه به تحریر آیات قرآن کریم که‏ به آن حضرت وحی می‏شد نمی‏پرداخت و بی هیچ کم و کاستی‏ برگرفته‏ی خود را از وحی در اختیار همگان قرار می‏داد،و بدین جهت در قرآن اُمّی خوانده شد و حق تعالی فرمود:

«قلت للناس اتّخذونی و امی‏ الهین من دون اللّه قال سبحانک»

.5پس نور علم پیامبر مکسبی نبود،بل‏ وحی حق تعالی بود که بر دل مبارک آن حضرت می‏تافت.نه مگر قرآن‏ کریم بدین امر صراحت دارد و می‏فرماید:

ما کنت تتلو من قبله من کتاب‏ و لا تخطّه بیمینک

.6و در جای دیگر فرمود:

ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان

.این تعلیمات در فرهنگ بشری سابقه‏یی داشت به درازنای تاریخ‏ زندگانی بشر.چه ارسطو اندیشه‏های خود را در هنگام مشی به شاگردان‏ تعلیم می‏داد.بدین مناسبت پیروان او را مشّایی گفته‏اند و پیروان‏ پیامبر(ص)اسلام را نیز در این حوزه«صحبتی»توان خواند،و صوفیانی‏ چون شمس و مولوی را بدین صفت متصف توان داشت.زیرا گیرایی‏ نفس به نزدیک مردان الهی بیش از حروف مرده‏ی نقش بسته بر صفحه‏ی کاغذ اثر دارد و سخن می‏گوید و دل شمس و مولانا نیز رضا نمی‏دهد معانی بلند را در قالب الفاض بی‏زبان،فسرده و بی‏حرکت بینند، چه او شخص پیغمبر را بر قرآن که کلام مکتوب است برتر می‏نهد و می‏گوید:«مراد از این کتاب اللّه،مصحف نیست،آن مردی‏ست که راهبر است،کتاب اللّه اوست سوره اوست،آیت اوست و در آن آیت، آیت‏هاست».و جلال الدین می‏گوید:

نه نجوم است و نه رمل است و نه خواب‏ وحی حق،اللّه اعلم بالصّواب

مثنوی که زبده‏ی افکار جلال الدین است،در چهار مبحث مورد تحلیل قرار تواند گرفت:آداب و رسوم اخلاقی و اجتماعی،مسایل‏ شرعی و فقهی،اصول کلامی و فلسفی و عقاید عرفانی،اما کتابی‏ست‏ که زبان از بیان حقایق آن قاصر است.این کتاب پر است از حقایق و دقایق معنوی که در لباس حروف و کلمات و عبارات ملبّس است. حقایقی در آن است که به هیچ نحو و با هیچ لفظ و عبارتی شرح آن‏ باز نتوان گفت و آن مصداق آیه

«انّ کتاب الابرار لفی علییّن»

10 است.شرح قرآن کریم و تعبیر سخنان بلند آیین پیام‏آورانش است. بعضی را هادی و برخی را مضلّ است:

یضل به کثیرا و یهدی به‏ کثیرا

.در همه‏ی آثار جلال الدین و نیز مقالات شمس عشق و جذبه‏های معنوی محور بیان است و محرک سراسر وجود آن دو الهی‏مرد بزرگ و همدل و هم‏زبان.مراد آن‏که میان مولانا و شمس‏ نوعی مناسبت روحی و جنسیّت معنوی برقرار است که به سبب آسایش‏ روحی آنان و مایه‏ی اتصال آنان است به مبدأ کل.این مناسبت روحی‏ را مولانا بر هم‏زبانی ظاهری ترجیح می‏نهد و در تفسیر آن می‏فرماید:

هم‏زبانی خویشی و پیوندی است‏ مرد با نامحرمان چون بندی است

ای بسا هندو و ترک هم‏زبان‏ ای بسا دو ترک چون بیگانگان

پس زبان محرمی خود دیگر است همدلی از هم‏زبانی بهتر است

غیر نطق و غیر ایما و سجل‏ صد هزاران ترجمان خیزد ز دل‏12

این است که هر پیش‏آمد و حادثه‏یی زبان مولانا را به شاعری باز می‏کند و او برای بیان حالات خاصّ خود به آوردن انواع تمثیلات و استعارات دست می‏زند و شواهد قرآنی و احادیث نبوی را به عنوان‏ چاشنی کلام خود به کار می‏دارد،و از آن معانی رنگارنگ می‏انگیزد. تعبیرات او در غزلیات و مثنوی شریف همه زنده،پویا و قوی‏ست؛و او در همه حال از غلیان احساسات و عواطف خود الهام می‏گیرد و جوشش درونی خود را در پرده‏ی تصویر می‏آرد.

این سخن از دل نمی‏تراود مگر در حالت سکر و بی‏خودی که

هوش جان مولوی را در تصرّف آورده است:

از خانه برون رفتم،مستیم به پیش آمد در هر نظرش مضمر،صد گلشن و کاشانه‏ چون کشتی بی‏لنگر،کژ می‏شد و مژ می‏شد وز حسرت او مرده،صد عاقل و فرزانه‏ گفتم ز کجایی تو،تسخر زد و گفت ای جان‏ نیمیم ز ترکستان،نیمیم ز فرغانه‏ نیمیم ز آب و گِل،نیمیم زجان و دل‏ نیمیم لب دریا،نیمی همه دردانه‏13

تشخّص دیوان کبیر و مثنوی در آن است که به تمام معنی‏ بازتاب روح جلال الدین است و پر است از تعبیرات دقیق و لطایف و ظرایف سلوک صوفیانه‏ی آن عارف ربّانی.

در همه‏ی آثار مولانا شور و هیجانی موجی می‏گیرد که زمینه‏ی‏ آن انقطاع از علایق زمینی‏ست و جهش به سوی عالم بی‏پایان،و جذبه‏ و حالی در آن است که در شعر هیچ شاعر جهان نیست.هیجان روحی‏ مولوی به درجه‏یی طغیانی و متلاطم است که با همه‏ی بی‏اعتنایی به‏ تعبیرات گوناگون،معانی بکر،احیانا دور از دایره‏ی تداول و الفت اهل‏ شعر و ادب.رشحه‏ی قلمش صفحه‏آرای مکنونات قلبی او در لباس‏ تمثیلات و تشبیهات و استعارات می‏شود:

می‏جهد شعله‏ی دیگر ز زبان دل من‏ تا ترا وهم نیاید که زبانیم همه‏14

\*\*\*

در خرابات دلم اندیشه‏هاست‏ در هم افتاده چو مستان ای پسر

همین هیجان‏های روحی بود که جلال الدین و شمس را از «نوشتن»اعتقادات و افکار خویشتن باز می‏داشت.چه هیچ‏گاه مولوی‏ شعارش را ننوشت مگر هجده بیت اول مثنوی را،و هرگز در این‏ اندیشه نبود که با کلمات رشیق‏تر و برگزیده‏تر معانی را تغییر دهد،بلکه‏ بر آن اهتمام داشت که ملهم خود را با همان کلماتی که بار معانی را می‏کشد و از زبان قلم وی فوران می‏کرد بیان کند.هم‏چنان‏که پیامبر اکرم(ص)آن‏چه را که به آن حضرت وحی می‏شد،بیان می‏فرمود.

ملفوظات مولانا را مریدان وی از جمله حسام الدین چلبی در قید کتابت می‏آوردند و همین‏گونه است مقالات شمس که املای شمس‏ است بر مریدان.

همین شیفتگی و شیدایی‏ست که جلال الدین را از آوردن تخلّص‏ باز می‏دارد.چه گاهی خاموش تخلص می‏کند و زمانی خمش،گاهی‏ شمس یا شمس تبریز و یا حسام الدین و حتا صلاح الدین زرکوب.

این هیجان‏های روحی‏ست که در جمال شعر مولانا چهره نموده‏ است.حرکت و موسیقی در فضای شعر مولانا مجالی برای استفاده از کلمات منتخب نمی‏دهد.شعر جلال الدین تجلّی تجربه‏ی سلوک‏ صوفیانه‏ی اوست و مبیّن حماسه‏ی عرفان عاشقانه‏ی او.رعایت اصول‏ علم بلاغت و آرایش‏های لفظی و معنوی در نزد جلال الدین بی‏معنی‏ افتاده است.ضمن آن‏که مولانای بلخ و روم افکار خود را در کمال بلاغت‏ ادا کرده است،اما گزینش در این معنی را در اندیشه‏ی او راهی نیست. چرا که در نزد جلال الدین:

این شعاع باقی و آن فانی است‏ شمس جان را شعله‏ی ربانی‏است

مثنوی،ج‏5،ب 681

جلال الدین در معرفی شمس می‏گوید:کسی را طاقت تجلّی‏ حقیقت شمس نیست.

پرده بردار و برهنه گو که من‏ می‏نخسپم با صنم با پیرهن‏ گفتم ار عریان شود او در میان‏ نی تو مانی،نی کنارت،نی میان‏ آرزو می‏خواه،لیک اندازه خواه‏ بر نتابد کوه را یک برگ کاه

مثنوی،ج‏1،ب‏139به بعد

مولوی و شمس معتقد به وجوب صحبت و پیروی کردن از شیخ‏ و استاد راهبرند؛مولوی بیعت و اطاعت ولیّ امر و تسلیم و منقاد شدن‏ پیش خضر راستین و متابعت پیر کامل مکمل را که دلیل راه و چراغ‏ هدایت است؛شرط اصلی سیر و سلوک عرفانی و طیّ مراحل و درجات‏ کمال انسانی می‏داند؛تنهاروی را در این راه موجب ضلالت و گمراهی‏ می‏شناسد:

پیر را بگزین که بی پیر این سفر هست بس پر آفت و خوف و خطر هر که او بی مرشدی در راه شد او ز غولان گمره و در چاه شد گر نباشد سایه‏ی او بر تو گول‏ بس تو را سرگشته دارد بانگ غول

مولانا در توضیح صحبتیان می‏فرماید:

صحبتی باشد چو شمشیر قطوع‏ همچو دی در بوستان و در ذروع‏ صحبتی باشد چو فصل نوبهار زو عمارت‏ها و دخل بی‏شمار

مولوی معتقد است:

صحبت صالح ترا صالح کند صحبت طالح ترا طالح کند هم ترازو را،ترا زو راست کرد هم ترازو را،ترازو کاست کرد هر که با ناراستان هم‏سنگ شد در کمی افتاد عقلش دنگ شد

وجوب صحبت و هدایت پیر راهبر از جمله مسایل عرفانی و سیر و سلوک صوفیانه در تصوف اسلامی است.مولوی صحبت با مردان‏ کامل را بر خلوت‏گزینی رجحان می‏نهد.

مولانا و شمس یکی‏اند،از آن روی که«متحد جان‏های شیران‏ خداست»!آری مولوی همان شمس و شمس همان مولوی‏ست به‏ اتحاد ظاهر و مظهر در تجلی و ظهور،و از صوفیان‏صحبتی در تصوف اسلامس ایران.

پی‏نوشت‏ها

(1)-دهخدا،لغت‏نامه،ذیل صحبت.

(2)-ابی طالب مکّی،قوت القلوب،چاپ بیروت،ج 1،123.

(3)-ابو ابراهیم مستملی بخاری،شرح التعرف لمذهب التصوف،3631،ج 1،277.

(4)-هجویری،کشف الحجوب،تصحیح ژوکوسفکی،چاپ محمد عباسی،1336،322.

(5)-قرآن کریم،سوره‏ی المائده،116.

(6)-قرآن کریم،سوره‏ی العنکبوت،آیه‏ی 48.

(7)-قرآن‏کریم سوره‏ی شوری،آیه‏ی 52.

(8)-مولوی،مثنوی،ج 4،ب 1853.

(9)-شمس،مقالات،به تصحیح استاد محمد علی موحد 12.

(10)-مولوی،مثنوی،ج 5،ب 677.

(11)-قرآن کریم،المطففین،18.

(12)-قرآن کریم،البقره،26.

(13)-جلال الدین مولوی،مثنوی،تصحیح نیکلسون،ج 1،ب 1206به بعد

(14)-مولوی،مثنوی،ج 1،ب 2943 به بعد

(15)-جلال الدین محمد مولوی،کلیات شمس،جزو پنجم،استاد فروزانفر،1355،120.

(16)-مولانا،کلیات شمس،جزو پنجم،استاد فروزانفر،1355،156.

(17)-مثنوی،ج 2،ب 122 به بعد.